

هجر فارسی

الجمین تقیث و معاینه اعضا سند

(حبیب افدینک اثر بدر)



معارف طارت جلیله سنک امر و تنسیجی اور ریه مکاب
رشدیه دم عماره او قومغه مدار اولقی اوزره ترتب
اوتشدر



معارف طارت جلیله سنک رخصتله طبع اوتشدر

در سعادت

۱۳۶۰

هبر فارسی

انجمن تفتیش و معاینه اعضا سندس
(حبیب افندینک اثر بدر)



معارف نظارت جلیله سنک امر و تنسیبی اوژرینه مکاتب
رشدیده عباره او قومنه مدار اولقی اوژره ترتیب
اولنشددر



معارف نظارت جلیله سنک رخصتیه طبع اولنشددر

درسمادت

بسمه تعالی شأنه

{تاجگذاری ماوجب علینا}

دانای پنهان و آشکار خداوند آفریدگار شهریار معارف گستر
و شهنشاه دانش پرور سایه ربانی غازی {عبدالحمیدخان} ثانی
را تاج جهان برقرارست بر تخت جهانداری برقرار و تاقیتی
پایدارست بابتشار دین و دانش پایدار دارد {آمین یارب العالمین}
نوآموزان مکاتب رشدیہ را پیش از آغاز بقواعد صرف
و نحو زبان فارسی کتابچہ قرائتی ساده و آسان و عبارتش
از عبارت کتب متداولہ در رشدیہ روشنتر و نمایان باشد
در میان نبود با امر و تسمیب حضرت نظارت پناهی {رہدی پاشا}
ادام الله اجلالہ بندہ کمینہ {حبیب کہ از اعضای انجمن تفتیش
و معاینہ است و مرتب را ہنما و خلاصہ رہنمای فارسی بنوشتن
آن رسالہ پرداخت و بنام {رہبر فارسی} موسوم ساخت .

امید وارست کہ کودکان نوآموز را رہبری گردد و پسند
خاطر پارسی دانان افتد و از برای آسان تعلیم و تعلم ترجمہ
ترکی آن نیز در مقابل آن افزودہ شد تا موجب خرسندی
ماتعلم و آموزگار شود « ومن الله الاستعانة . »

باسمه تعالی شأنه

{ بعد ادای ماوجب علینا }

عالم الغیب والشهاده اولان باری جل شأنه شهریار معارف کستر
وشهنشاه دانشپروور ظل ظلیل سبحانی غازی {عبدالحمیدخان} ثانی
حضر تالینک جهان طور دقچه جهاندار اق تختنده برقرار و عالم
بولند قجه دین و دانش انتشارنده پایداری و رسو نلر آمین یارب العالمین
مکاتب رشیدیّه ده قواعد صرف و نحو فارسی یه باشلر دن
اقدام معنائولای و ساده و عباره سی سائر کتب متداوله عبارتندن
آچیق وزبازدیر قرائت رساله سی در میان اولمدیغندن حضرت
نظار تینامی {زهدی پاشا} ادام الله اجلاله امر و تنسیب لریله مخلص
کینه انجمن تفتیش و معاینه اعضا سندن راهنمای فارسی و خلاصه
راهنما رساله لرینک مزیتی حبیب بنده لر می طرفندن بر رساله ترتیب
و {رهبر فارسی} اسمیله موسوم اولمشدر. رساله مذکور ه نك
نوآموز اطفاله رهبر اوله بیله جکی و پارسی دانانك خاطر پسندی
اوله جفی مامولدر تعلیم و تعلی قولای اوله جفی کبی معلم و متملك
رضایت خاطر لرینی موجب اولمق مطالعاه سیله ترکیه ترجمه سی
دخی کلمه بکلمه کبی قارشوسنه آرتیرلشدر. و من الله الاستعانه

(رهبر فارسی)

بند روم

کودکی که افرین پدر و مادر گیرد از زنده کی برخوردار شود
و از بخشایش خداوند کار گردد . ای فرزند در آغاز کار
نام خداوند بگوی و بانجام رسانیدن آن نیاز از درگاه بی نیاز
بجوی . بامداد بکاء برخیز و پس از ستایش و درود بگوش
بیاویز تا در میان هم در میان و مانند کان و در پیش بیگاه و خویش
خوشتن را سرا فراز سازی هر که در کودکی دانش و پیش نیاموزد
در پیری دلش از اندوه و پشیمانی بسوزد .
ای فرزند افرین بزرگان بگیر و پند ایشان بپذیر
تا بوخته‌هایت در خاطر بماند و کردش روزگار آن را فراموش
کردانید نتواند .



ایکھی نصحت

بابا آما آفرینی الان چوجق عمرندن بر خوردار
 واحسان الہیدن کامکار اولور . ای اوغل ہر ایشک ابتدا سنده
 اول (انہ تعالیٰ) حضرتلرینک نامنی ذکر ایدوب اتنامنی
 ہر شیدن ب نیاز بولمانک در کناہندن نیاز ایلہ . صباحلین ایرکن
 قالقوب - خدا ومدح انبیا ایتکہ چالہ تا ہمد رسلرک واقرانک
 ویاد واقرب: میانده کندوی مفخر قیلہ سک وچکلک:دہ
 علم وبصیرت اوکرنیمان چوجق اختیار ائندہ کدر وندامت آتشیلہ
 قلبی آتش الور

ای اوغل ! بیوکلرک افرینہ مظهر اول ونصحتلرینی
 بیوک طوط و سکا اوکرتدکلری شیئی ہب ذہنتہ صیقیشدیرر .
 تا اوکرتدکلریکی اونوغمہ سین وخاطرندہ قالسون وحوادثک
 انقلاباتی انی سکا اونوتدیرہ مسون .



نصحت سیم

ای فرزند راستی پشه کن و از دروغ گفتن اندیشه نهای . که
رو سفیدی اینجهای در راستی و دروغ زن در کمی و کاستی .
چون کسی بدروغ کوئی زبان زد گردد مایه سرزنش خود و بزرگ
ونیک و بد شود . گویند خانه دروغ کوی را آتش در فساد
و بنیاد ناله و فریاد نهاد کسی باور نکرد و بیاریش نیامد .
خداوند زبان را یکی آفریده است و کوش را دو یعنی
یکی بکوی و دو بشنر بخشان ناسزا و ناروا زبان مکشا و در میان
سخن دیگران سخن میاور . رستگاری مردمان در پاس داشتن
زبان است . راحت کوئی پشه کن تا بد آموز نشوی . ای فرزند
نهال نارس را بهر سوی توانند خنید و از درخت بستانی پراخته تر
گردانید . و هر گونه میوه شیرین و شاداب توانند ازو چید .
چون کهن سال و خشک گردد امید برو بار از وی نتوان داشت .
پس در حکام کردگی باید بتریت کوشید تا پایید دانشمندان
و هزوران رسید .

اوججی نصیحت

ای اوعل ؟ طوغریلقه آلس ویلان سویلمدن صقین زیر دنیا
وآخرتده طوغریلق انسانك یوزینی اغاردیر ویلان سویلمه
عیلرینی واکسك وکدیکنی میدانه قویار . بریسی یالانجیاق ایله
مشهور اولورسه بؤك وکوچكك وایو وکوتونك تکدیرینه مظهر
اولور . یالانجینك اوی یاعش هر نه قدر چیغروب باغرمش ایسه ده
کیسه ایناعامش و یاردمنه کتمه مش دینلمشدر .

الله تعالی حضرتلری دلی بر و قولانغی ایکی براتمشدر بویسه بر
سویله وایکی ایشیت دیمکدر یرامن وناشایسته سوزلره اغز آچمه
وبشقه لرینك قونوشدقلری سوزلره قارشیه . انسانك نجاتی
لسانك حفظیله در . کرچك سویلمسنى عادت ایت تافنا خویه
الشیه سین . ای اوغل ! تازمه ویاش فدائی هر بر طرفه اکسك
قولایدیر . بودائش وبستانى اغاجدن هر درلو بیش دیوشریلور .
اما یاشاو وقوری اولورسه طاتلو وصولو میوه ویاپراق واندن
مأمول ایتمایلیدیر . بوسه ورتنه کوچكك هتکامنده تربیه اولمغه
چالیشملى که بؤدکده علم و عقلا وهنزلو ادملر پایه سینه ایریشمك
ممكن اولسون .



نصحت سم

ای فرزند راستی پدشه کن و از دروغ گفتن اندیشه نمای . که
رو - فیدی اینجهای در راستی و دروغ زن در کمی و کاستی .
چون کسی بدروغ کوئی زبانزد گردد مایه سرزنش خرد و بزرگ
و نیک و بد شود . کویند خانه دروغ کوی را آتش درفتاد
و بنیاد ماله و فریاد نهاد کسی باور نکرد و بیاریش نیامد .

خداوند زبان را یکی آفریده است و کوش را دو یعنی
یکی بکوی و دو بشنو سخنان ناسزا و ناروا زبان مکشا و در میان
سخن دیگران سخن میاور . رستکاری مردمان در پاس داشتن
زبان است . راحت کوئی پدشه کن تا بد آموز نشوی . ای فرزند
نهال نوری را بهر سوی توانند خنایند و از درخت ستانی پیراسته تر
کردانید . و هر گونه میوه شیرین و شاداب توانند از و چید .
چون کهن سال و خشک گردد امید پرو بار از وی نتوان داشت .
بس در هر کام کردگی ماند بتریت کوشید تا پایید دانشمندان
و هر روزان رسید .

(رهبر فارسی)

❦ اوچچی نصیحت ❦

ای اوغل ؟ طوغری بلغه آلس ویا لان سویلمدن صقین زیر دنیا
و آخرتده طوغری بلقی انسانك یوزینی اغاردیر ویا لان سویلمه
عیلرینی واکسك وکدیکنی میدانه قویار . بریسی یالانجیاق ایله
مشهور اولورسه بؤك و کوچكك وایو وکوتونك تکدیرینه مظهر
اولور . یالانجیك اوی یاتمش هر نه قدر چیغروب باغرمش ایسه ده
کیمسه اینانامش و یاردمنه کتمه مش دینلمشدر .

الله تعالی حضرتلری دلی بر وقولاغی ایکی براتمشدر بوایسه بر
سویله وایکی ایشیت دیمکدر یرامن وناشایسته سوزلره اغز آچمه
و بشقه لرینك قونوشدقلری سوزلره قارشمه . انسانك نجیاتی
لسانك حفظیله در . کرچك سویلمنی عادت ایت قافنا خویه
الشمیه سین . ای اوغل ! تازه ویاش فدانی هر بر طرفه اکمك
قولایدیر . بودانمش و بستانای اغاجدن هر درلو یش دیوشربلور .
اما یاشاو وقوری اولورسه طاتلو وصولو میوه ویا پراق واندن
مأمول ایتمالیدیر . بوسورتیه کوچكك هنکامنده تربیه اولنغه
چالیشملی که بؤدکده عاملا وعقلا وهزلو ادملر پایه سنه ایریشمک
ممکن اولنسون .



بند چهارم

ای فرزند بزرگان گفته اند که پاکیزگی از امانت • سرو پای و
 روی خود را پیوسته بشوی • چشم و دهان و بدنت را پاک
 نگاه دار • ناخنانت را زود زود بگیر • از خوردن نهیهای ناخوش
 و ناکوار و میوه های خام و ناسازگار شکم مینبار • پرهیز را چنانکه
 گویند سرد و اهار شمار • آرامگاهت رفته و جامه ات شسته باشد •
 اگر چه ای می بخواب و خورنی تواند زیست و آنچه جای خواب
 و خور کیر نیست • اما افزونی این هر دو بخوردی ارد و تن راست
 و کران بار دارد • بدانکه پیوسته نوشیدن آب هم از کیند و ارسته
 نیست • در جای نمناک خوابیدن بر حذر باش • از آنچه بیهوشی
 و مدهوشی ارد اگر همه آب زندگانی باشد دست بشوی •

از سود مندی هوا بی بهره مان • ولی از گذرگاه آن بر حذر
 باش • از آتش دورتر بایست که ناکاه دامنت در گیرد و سراپایت
 بسوزد • با کبریت بازی کردن کوهی خانه و کاهی کوی و کوچه و
 کاهی شهری را سوزانیده است و مردم را از بستر نرم
 بجا کستر گرم نشانیده •

در دنجی نصحت

ای اوغل ! (النظافة من الايمان) بگوگلر لافدر و ایمان تمیزلکدن عبارتدر دیمکدر . الکی یوزیکی دائما بیقا کوزیکی واغزیکی ووجودیکی دائما تمیزطوت . طرناقلمرکی کیچ کسمه . طاساسز وکیچ کیچر بکار واولمیش و طبعه مخالف یمشرا یله معدنی طولدرمه . پرهیزی علاجلرک باشی عنایت مسکنک سوپرلمش والمبسهک یبقاش اولسون . اگرچه انسان اولادی یمک وایچمه کمزین یا شاید مزایسه ده یمک وایچمهک یرینی طوتارشی یوقدر . فقط بوایکسینک ده افراطی غفلت کتورر وجودی کیوشک واغر طوتار . معلومک اولسون که صوبی دائما ایچمهک ضرردن حالی دکدر . وطوبتلی یرده یاتقدن صقین . سرخوشاق وکندوبی بیلمامک کتورن شیدن ایسترایسه حیات صوبی اولسون وازکیچ . هوانک فائده سندن بهره ال . فقط هواکلوب کچر یرده اوطورمه دن صاقین . آتشدن اوزاق طورکه بردنبره اتکک طوتیشوب باشند ابعه یانارین . کبرب ایلله اویشاق بعضابرخانهدی وبعضا بر-وفاغی بلکه برشهری بیلد یاقش وحق یومشاق یاتقدن صحیاق کرله اوطورتمدر .

سند پنجم

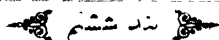
ای فرزند باری کردن از برای سود کی است نه از برای
 فرسودگی . پیوسته زمین گیر مباش . گاهی بنشین و بکار درس
 و مشق خود پرداز و گاهی نیز با هم سالان و هم زادان خود .
 بتاز و بساز که بازی در نهاد کودکان سرشتی است . اگر چه
 روز آدینه روز ازادی است مبادا در خانه ان را مایه بازی کنی
 که روز شنبه بکتاب بتوانی رفت . بخانه همسایه نگاه مکن و سنگ
 مینداز ، سروش از پنجره بیرون مدار . با کربه دست بازی
 مکن که بجا کست . گاهست که دست را چنان بخراشد که
 تا آخر عمر اثر ان دردست بماند . بسادیده اند که کربه را در خانه
 در بسته زده اند و قصد جان انسان کرده است . بامار و کژدم
 و دلمه و زنبورو مورچه و کارتنه و دیگر جانداران زهر ناک بازی
 مکن . آشیان مرغان و سوراخ مورچگان را برهم زدن خانه خرابی
 آورد . درخت فراموش که خطر افتادن و شکستن اندام در پی دارد .
 بحالات سرکش و چوس سوار شو . تا نمایاد نکیری بکار رود
 در دریا سوز که پایان ان غرق و مانیت .



بشجوی نصیحت

ای اوعل ! اوینامق یورغونلنی چیقارمق ایچوندیر یورلمق ایچون
 دکلدر . دایما کوتورم اولمه . بعضاً اوطور ودرس و مشقک ایله
 اوغراش واره صره امثال واقرائک ایله قوشوب اوینا که اوینامق
 چوجقلره طیبی بر صفت کییدر . جمه کونی ازاد کونی ایسه ده
 صقین جمه ایرتسی مکتبه کیده میه جک درجده اوینامه . قومشولر
 اوینه باقیوب طاش اتمه . وجودکی و باشکی بنجره دن طیشار و چیقارمه .
 کدی ایله اوغراشمه که قورقولیدر . اوله بیلور که الکی اوله طرما لکه
 عریکک صوکنه قدر اثری الکک اوزرنده قالور . کدی بی قیوسی
 باغلو بر اوده دوکرلرکن انسانک جاننه قصد استدیکی بر چوق
 کورلشدیر . بیلان چیان وبوی و آری وقرنجه واورعکک وسائر
 زهرلو حشرات ایله اوینامه . قوشلرک یووه سنی وقارنجدرک دلکنی
 قارشدیرمق انسانک اوینک ییقلامسنه باعث اولور . آناجه چیمه .
 زیرا دوشمک وقول و قناد قیرلمق محتملدر . اینور وسرت آنه بینمه
 وبوزمه اوکرند کیچه دکز وپیکار کنارینه کتمه زیرا عاقبتی باتقی
 وهلاک اولمقدیر .





ای فرزند انسان از آهن سخت تر و از کل ناز کترست .
 بارهای بزرگتر از خود را برمی دارد معدنی یعنی کانه‌های گدازد
 و از آن کونا کون چیزهای باریک درست می کند . از پنجانب از حاده می
 گذراند و سوزن و رشته درمی آورد و از جانب دیگر توب پاره
 کوب مبرزد و راه آهن میکشد . و از این لب دریانا آن لب در واز
 سر این کوه تا سر آن کوه پل میسازد . از سنگهایی که هر یک برابر
 کوهیست (هرمان) میسازد . کوههایی که درازا و پهنای انها را پایان
 نیست سوراخ کرده راه از انها میگذراند . در خشکی و در دریا
 با کشتی و راه آهن سفر میکند از شرق تا غرب با آهن سخن
 میگوید . مرغ را در هوا و ماهی را در تنگ دریا منحصر می کند . فیل را
 دستگیر و شیر را در قفس آهن اسیری سازد . نهنگ را پایمال
 میگرداند و خرس را مصطبه بازی می آموزد . طوطی را سخنگو
 می نماید . مار را بخود رام میگرداند . بالا (لاستیک) که کوی از ژرد
 و کثیر است در هوا سفر می کند . کلک را هم میرقصاند . خود بانعلین
 بر بند باری میکند و بر روی ریسمان با جانوران میجهد و بر میجهاند
 انها که گفته شد در تند رستی می توان کرد . اما در چاری از پشته
 و مکس بسته می آید . و آنرا بادست دیگری از خود می پراند



آلتنجی نصیب

ای اوغل ! انسان تیرزدن دهافتی وکلدن دهاناژ کدر . کندندن
 ببولک بولکری قالدیرر . معادن اریدوب اندن درلودرلو اینجه شیلر
 یاپار . برطرفدن حاده دن بکوروب ایکنه وتل چیقارر . ودیکر
 طرفدن قلعه ییقار قوجامان طوپلر دوکر . وتیور یولی چکر . ودکڑک
 بر ساحلندن دیکر بر ساحلنه وبر طاعک تپه سندن دیکر بر طاعه کوپری
 قورار . هریری بر طاع ببولککنده بولنان طاشلرله (اهرام) بنا ایدر .
 عرض و طولی بلورسز طاغلری دلوب ایچندن یول کچرر . وقره ده
 ودکڑده تیورکمی وتیور یول ایله بولجلیق یاپار . مشرقدن مغربه دک تیور
 واسطه سیله سویلشور . قوشی کوکده وبالنی دکڑده اولار . فیلی دستگیر
 ایدوب ارسلانی تیررقسه اسیر صوقار . تمساحی ایاق النده ازرو آیویه
 آماج اوزرنده اوینامسنی اوکره دیر . طوطی قوشنه سوز سویلندیرر .
 ییلابی کندویه آلدیرر . (لاسیتیک) یعنی ساقزندن برطوب ایله
 کوکده اوچار ویولجلیق ایدر بیر یی بیله اوینادر . نعلین ایله تل
 اوزرنده اوینار . وبرا یب اوزرنده جانورلر ایله آنلا یوب تقلالق
 قیلار . بوسویلدکرمی صحت وسلامتی وقتنده باید بلورسده خسته
 دوشدکده سیوری سینکدن بیله عاجز قالور وانلری بشقه سی ایله
 کندو اوزرندن قوغدیرر .

بند هفتم

بدان ای پسر تا مردمان زنده باشد تا کزیر باشند از دوست گرفتن . مرد بی برادر باشد بهترست که بی دوست باشد .
حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز دوست به .

پس از دوستان اندیشه کن تا روستان از تو بپندیشند .
چون دوست نوگیری دوستان کهن را فراموش مگردان که دوست کهن کنجی بزرگست . باهر نیک و بدیار و متفق باش .
بترس از دوستی که دشمن ترا دوست باشد شاید که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد .

دوست بی هنرمندار که دستکاری از وی نیاید .
اگر دوستی بچرم از تو برگردد بیاز آوردن و مشتاق که بدان نیرزد و جهد کن تا دشمن نیدوزی



ای پسر هر چه خواهی خرید و خواهی فروخت حد آن نگاه دار در وقت کمادی بخر و در وقت دوا بی بفروش و از

۷

بند هفتم

بدان ای پسر نامی دمان زنده
 باشند ناگزیز باشند از دوست
 گرفتن . مرد برادر باشد
 بهرست که بی دوست باشد .
 حکیمی را پرسیدند که دوست
 بهتر با برادر گفت برادر نیز
 دوست به
 پس از دوستان اندیشه کن
 تا دوستان از تو پندیشند .
 چون دوست نوگیری دوستان
 کهنی را فراموش مگردان که
 دوست کهن کجی بزرگست ،
 باهر نیک و بد یار متفق باش .
 بترس از دوستی که دشمن ترا
 دوست باشد شاید که دوستی
 اواز دوستی تو بیشتر باشد .
 دوست بی هنر مدار که رستگاری
 از وی نیاید .



ترجمه

یدنجی نصیحت

ای اوغل معلومک اولسون که
 انسان یشاد قیچه دوست بوانه
 محتاج در .
 بر کئی قرداشنر اولسه .
 دها ابو در که دوستنر .
 بر حکیمه صور دیلر که
 دوست می ابو یوقسه برادر می .
 برادر دخی دوست اولسه دها
 ابو در دیدی . بو صور تده
 دوستلره . دوشون تا دوستلر
 سنی دوشون سونلر .
 یکی دوست دوتد قده اسکی
 دوستلری اونونه که اسکی
 دوست بیوک خزینه در .
 هر ابو وکوتوده دوست
 ایله متفق اول .
 سنک دشمنکی سون دوستدن
 قورق شاید دوستلنی آنکله
 سندن زیاد . اوله .
 هنرسز دوست طومه که
 آندن فلاح بو قدر .

۸

بند هشتم

ترجه

سکزنجی نصیحت

ای اوغل . آلوب صاندیک
شیده حد نصابی کوزت
کساد ایکن آل ورواج
ایکن صات وفائده مند اولسنی
عیب صایعه . اگر رأس
الماله زیان کتورمک ایسته من سهک
عاقبتی زیان اولان فائده دن
صاقین . اگر چوق یاره ایله
برابر فقیر اولسنی ایسته من سهک
طمعکار وقصقاج اولمه . ایشلرده
صایغو سزلق اتمه زیرا
صایغو سزلق جاهل کدر .

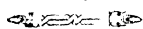
دائما صبرلو اول که صبرلوق
ایکنجی عقلا و قدر . وعجله
ایله هیچ برایش ایو اوله من
ایشک صوکی بلورسز وشغلک
قاتی اولورسه دوش و نه . آز
کچر کچمز نظامنی بولور
قوکش و لرله مدارا ایله

ای پسر هر چه خواهی خرید
و خواهی فروخت حد آن
نگاه دار . در وقت کسادی بحر
و در وقت روایی بفروش و از
سود کردن عیب مدار .
اگر خواهی که آزمایذ زبان
نکنی از سودی که عاقبت
آن زیان باشد پرهیز . اگر
خواهی که با خواسته بسیار
درویش نگردی از مند و حسود
مباش . در کارهایی با کی ممکن
که تهور جاهلی است .

همه وقت صبور باش که صبوری
دوم عاقلی است و هیچ کار
بشتاب زدکی نیکو نشود ، چون
عاقبت کار بر تو پوشیده گردد
و شغل تو بر تو بسته شود پاک
مدار که زود باز بر سر رشته
شود . با همسایگان مدارا کن

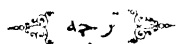
خسته لره عبادته کیت و عزادار لره
تعزیت ایت اولولرک جنازه سنده
بولون وقوکشورله هر بر
شغل و مشورتده موافقت ایله .

وقوکشورلک . چو جققرینی
نوازش ایله اوخشا و مجله نک
اختیارینی عزیز طوت پامیه جفک
ایشی پامیه و سولیمیه جک
سوزی سولیمیه . پامیه جفنی
پایان ایشتمیه جکنی ایشیدر .



حیوانات و جانوارلر

لسانندن برقاج افسانه



چقال ایله خروس افسانه سی

بر چقال ایله بر خروس
بیننده عهد مصاحبت واقع
اولوب یکدیگرله مجلس
وقرین اولدیلر . بر کون
چقال بر کوشه ده اوطوروب
عجبا بو خروسی نه تدبیر ایله

پیارانرا بیعات و عزا داران
را بتعزیت و مرده را بجننازه
رو . باهمسایه در هر شغل
و مشورتی موافقت کن .

کودکان همسایکن رابنوازه و پیران
کوی را کریمی دار . کارنا کردنی
کن سخن نا کفتی مکوی .
هرکه آن کندکه نباید
کردن آن بیندکه نباید دیدن



افسانه چند از زبان

جانوران و سائره

(۱)

افسانه شغال با خروس

شغالی با خروسی عهد مراقت
بستند و بایکدیگر هم نشین و هم دم
شدند . روزی شغال در کوشه
نشسته بود و تدبیر میکرد که
این خروس را باچه وسیله

بدام آرام و از گوشه‌اش کام دل
برادرم . خروس از زیر کی این تدبیر
را دریافت اما صدا در نیامورد .
روزی چند پس ازان گفت
ای همدم و مونس من .
اگر دستوری دهی چند روز
بخانه دوستی خواهم رفت . تو
مرا در فلانجای منتظر باش
من در فلان روز خواهم آمد
این را بگفت و برفت . پس
از چند گاه با سکی از خانه
میزبان خود تدارك کرده بود
برگشت . چون بدان . محل
موعود رسید خود بر بالای
درختی رفت و سگ را در پای
درخت خوابانید . شغال نیز
در وقت معهود بمحل موعود
برسید . چون خروس آنرا
بدید گفت ای یار سگی
در قفسای من افتاد

طوزاغه دوشوره یم و آئندن
قلبك مقصودینه نصل
وار یم دیر ایدی . خروس
زیر کلکندن بو تدبیری حس
ایتدی ایسه ده سنی چیقارمدی .
برقاچ کوندن صکره چقاله ؟
ای بنم انیس و مونسم اذن
ویرر ایسه کز برقاچ کون
دوستك بریسنك خانه سینه
کیدم جکم . سن فلان محله
بنی کوزت بن فلان وقتده
کلجکم . بونی سوبلیوب کیتدی .
برقاچ وقتدن صکره کیتدی
اوده حاضرلادینی برکلب ایله
برابر کیرو دونه رك محل
معهوده وارد قدده کندوسی
بر اغاجه چیقوب کلجی دخی
اول اغاجك آلتیه یاتوردی .
چقال دخی موعود وقتده
معهوده محله کلدی . خروس
آنی کوردکده ای رفیق بر
کلب یوله بنم ارقه م صره

و مرا خوردن خواست . من باین درخت پناه اوردم و آن در زیر این درخت خوابیده است . این شر را سر من دفع کن . شغال بسودای اینکه دوستش را از دست دشمن رستگار سازد همینکه پیش آمد بدست و پنجه سگ گرفتار کرید . و بسزای نا بکاری که اندیشیده بود خود دوچار شد . آری هر که بدیکران بدی خواهد خود بهمان بدی گرفتار آید .



(ترجمه)

{ ظاغوق ایله ییلچی }

بر طاغوق ییلچی ایله بر نار لاده کزینور ایدی . قوش توتانلرک بر طوزاق قوردقلربی و بر قلع دانه بزم اول طوزاغاق اطرافنه سر کلرین کوردیلر . ییلچی تجربه جزاقتی ساییله دانه لری دبو شره بزم دیه طوزاق

۲

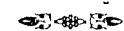
افسانه جوجه مرغ

کنجشکی باجوجه خود در کشت زاری میکشت . دامی دیدند مرغ کیران باندیر کسترده و دانده چند بر پیرامون آن پاشید . جوجه مرغ از روی ی آو مایشی نزدیک دام

رفت نادانهارا برچنید .
 مادر بر آشت که تو هنوز
 کوچکی ورنج روزگار
 نیا موزده اشکه می بینی
 نامش دامت ویا این مرا
 دستگیر میسازند . اگر نزدیک
 روی وبتو افتی رسد مرا
 کنهای نباشد . جوجه مرغ
 کوش بسخن مادر نداد ودانهارا
 برچیدن گرفت . چون بدانه
 روی دام رسید دام بگردنش
 افتاد و گرفتار شد . فریاد
 وناله سرکرد مادرش بیاری
 بدوید . کار از کار گذشته بود .
 گفت ای فرزند سخن من
 نشنیدی و آنچه دیدی .
 جوجه آهی کشید وگفت
 ای مادر چرا در وقت چیدن
 دانهای پیرامون دام خطری
 بمن نرسید وازان دانه که
 برمن آمد . مرغ کیران

یاقلشدی . اناسی طار به رق
 سن دها اوفق سین ودنیاسک
 زجتنی چکماش سین .
 وکوردیکک نسنه نک آدی
 طوزا قدر و بزلی بونکله اله
 کچور لر اگر ایلرو کیدوبده
 اکا دوشر ایهک بنم کنهام
 دکدر . یاورو اناسک سوزینی
 دکلیه رک دانه لری دیوشر مکه
 باشلدی طوزا نک اورتیه سنه
 باغلانمش دانه یه طوقندی کبی
 طوزاق انک بویینه دوشوب
 گرفتار اولدی . ناله وفریادی
 اوزرینه اناسی امدادینه قوشدی
 ایه ده ایش ایشدن کچمش
 ایدی یالکز ای یاوروم سن
 بنم سوزعی دکله مدک
 وکوره چککی کوردک دیدی .
 یاوروی ایکله رک اناجقم نیچون
 طوزا نک اطرافنده کی دانه لری
 دیوشر دکده بکا بر قضا
 ایرشمدی ده طوزا نک او-تندده
 یولنان دانه دن بو بلا بنم باشمه
 کلدی دیرایکن قوش اولیانلر

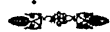
طاغوتك جواب ویرمنه وقت
 براقه رق یاوروی اناك كوزی
 اوکنده قایدیلر • انا بابا
 لاقر دیسنی دگیانك عاقبت کندی
 جهالتی اوزرینه باشی الندن کیدر.



(ترجمه)

{ تلکی ایله کچی حکایه سی }
 بر تلکی ایله بر کچی طرح
 مصاحبت ایدوب بر قاچ کون
 یکدیگر ایله کز مکده ایکن
 صوسر بر چوله دوشدیلر
 و صوسر لقسدن اولوم حاله
 کلدرک یاشامه کوچ اولدی •
 اونه بری قوشمغه باشلیوب
 عاقبت ازاجق درین بر قوی
 باشنه ایرشدیلر • قویویه انك
 ایچون بر وسیله بولدیلر ایسه ده
 صویه قاندقدن صکره اورادن
 چیمسی کوچ کورندی •
 دوشونوب طاشملرندن برشی
 حاصل اولمدی • نهاید

فرصت پاسخ نداده فرزند را
 از پیش چشم مادر بر بودند هر
 که پند پدر و مادر نشود سرزش
 بر سر نادانی خود برود •



(۳)

{ افسانه روباه بازر }

روباهی بازری نیرنك
 دوستی بریخت • روزی چند
 باهم گردش کنان همی
 بودند تا بیاتی بی آب
 افتادند واز تشنگی کار
 زنده کی بر ایشان دشوار شد •
 بدینسوی وانسوی همی
 دویدند تا بسر چاهی اندك
 ژرف رسیدند • از برای فرو
 رفتن بدان چاه راهی
 جستند • اما پس از سیرابی
 بیرون آمدن را از انجا دشوار
 دیدند • از اندیشه وکف ککو
 کار بجائی نرسید • در انجام

روباه را تدبیری بخاطر آمد
 را ازین تیه چاه راهی
 جسته ام . تو بلند باهستی
 دسته‌های بکنار چاه . یکذاری
 و من بر وی شاخهای تو
 بر آمده از چاه بیرون می‌جهم
 پس از آن از شاخ تو گرفته از
 تک چاه بیرون می کشم .
 بز فریب خورد و چنانکه
 روباه گفته بود و چنان کرد .
 چون روباه از تک چاه رستگاری
 یافت . بز فریاد کرد که کو
 وفای آن پیمان . روباه
 بخندید که ای برادر بجای
 آنکه ریش خود را
 دراز سازی قدری بهوش
 خویش بفرزا . پس از آنکه
 استهزا اورا اریه چاه خلاصی
 داد . باری تا چای نه
 بینی پای نهی .



الامر تلکینک خاطر بنه بر
 تدبیر خطور برله بچی یدای برادر
 بوقویونک دیندن قور تلمغه بر
 یول عقلمه کلدی . سن اوزون
 ایاقلوسین ، اللربنی بوقویونک
 کنارینه طیار سین . بن سنک
 بونوزینک اوستنه چیقہ رق
 قویودن طیشاری چیقارم . صکره
 سنک بونوزکدن طوتوب بودرین
 بردن چیقاریرم . بچی الدانوب
 تلکینک سولدیکی کبی یادی
 تلکی قبودن قور تلدینی کبی
 بچی فریاده باشلدی . ای دوستم
 ایتدی کمز عهد مشاقه وفاقی
 یا دیدی . تلکی کولدرک ای
 قرنداش صقالنی اوزاده جقیره
 بر آرده عقلنی اوزات . چیقہ جق
 بولی کورمه دن کیرمهک دوشونمه
 اتر دیسنی اونوتش می سین .
 بر آرمزاج ولطیفه دن صکره
 بچی بی برتقیبله . قویودن
 قور تاردی . خلاصه کیره جکک
 یره یوقلامدن آیاو بصره .

(ترجمه)

{ تلکی ایله شاهین حکایه سی }
 بر تلکی بر شاهین ایله
 دوستاق بساطی قورمشلر برابر
 کررلر ویریده مسکن
 طوتمشلر ایدی . شاهین بر
 اغاجك باشنه بوالیوب تلکی
 دخی انك التندہ خانہ یاعش
 ایدی . بر مدت بویله اوقات
 سوردیلر . بر کون تلکی
 یاورولرینه طعام کتورمکه
 کیمش ایکن شاهین وقتی
 مناسب کوره رك اغاجدن اینوب
 تلکی یاورولرینی اولدیردی
 ولاشه لرینی ککندو یاورولرینه
 طعمه ایلک ایچون یوواسنه
 طاشیدی . تلکی کیرو دونوب
 یاورولرینی بولمادقمه شاهیک
 بری شکار ایتش اولدینی
 کلادی وانك جزاسنی
 بته تکی به استمار لایدرق هم
 رشی سوردی

(۴)

{ افسانه روباه و شاهین }
 روباهی با شاهینی نیرنك
 دوستی انداختد و با یکدیگر
 هم نشین شدند و در یکجا
 مسکن گرفتند . شاهین بر
 بالای درختی اشیان نهاد
 و روباه در زیر درخت خانه
 ساخت ، روزگار باهم پسر
 بردند . روزی روباه برای
 آوردن طعمه و ذخیره بیرون
 رفته بود . شاهین وقت را
 مناسب دید و از درخت پائین
 آمد . طفلکان روباه را
 بکشت و لاشه انهارا باشیانه
 خود برد و طعمه طعمه جوچکان
 خود ساخت . چون روباه از
 آمدن طفلکان خود نیاورد
 که شاهین انهارا بکشت
 و زی نکفت و چیز
 ساین را شندای خور

روزی شاهین بشکار رفته
بود پارهٔ کوشتی دید که
چوبانان بر روی آتش کباب
میکردند انرا در ربود
و بآشپان خود برد . از
قضا پارهٔ آشی بران گوشت
چسبیده بود و هنوز خاموش
نشده از تأثیر هوا بر
افروخت آشیانه را بسوخت
جو جکان شاهین بیائین
درخت افتادند . چون بال
و پر نداشتند پریدن نتوانستند
و طعمهٔ روباه گردیدند .



۵

(افسانهٔ شغال رنگین)

شغالی برای شکار شبانگاه
داخل روستایی شده بهر سو همی
گشت بدکان رنگرزی درخزید
واز قضا بـِـمان خرم رنگ
افتاد و مویش رنگین گردید .

برکون شاهین آو کیدر
و چوبانلر آتش اوزرینه
کباب اولق ایچون اندقلری بر
پارچه اتی قاپوب یووه سته
کتورر . قضا اول اته بر
پارچه آتش یاپوب دها
صفوماش اولدیغندن هوانک
تأثیرندن طوتوشور و یووه یی
یاقار . شاهینک یاورولری
اغاچدن اشاغی یه دوشه رک
هنوز قنادلری چیقماش
اولدیغندن بالطبع اوچامیوب
تلیکی یه طعمه اولورلر .



(ترجمه)

(بویانمش چقال افسانه سی)

برچقال طعمه بولق ایچون بر
کویه کیروب هر طرفی کزینور
ایکن بر بویاجی دکانه صوقلدی
وقضا بر بویا کپنه دوشوب
باشدن ایغه تویلری بویاندی .

چون به پیشه برکشت شغالان
دیگر اورا رنکارنک دیدند
و خجسته مقدس شمردند
و باعتبار و با احترام وی افزودند
شغال نیز این را خوش بختی
خود شمرد و صدا در نیامد
گویند اگر شغالی بانک بر
آورد آوازش بکوش شغالان
دیگر برسد هر آینه آنان نیز
آواز بر آوردند و گرنه
بدرد شکم گرفتار میشوند .
روزی شغالی آغاز فریاد
کردن نهاد و شغالان دیگر
پیروی او کردند . شغال خجسته
نیز تاب نیامد و ناچار فریاد
برداشت و پرده از روی کارش
بر افتاد با ضرب دندان و پنجه
اورا نا توانستند رنج
و اشکجه کردند .

اورمانه دوندکده چقاللر آنی
رنکین کوردکده مقدمی
اوغورلو صایوب اعتبار
و احترامی آرتوردیلر . چقال
دخی بو خصوصی کنندی
سعادتی صایه رق سسنی
چیقارمدی . چقالک بریسی
باغرمغه باشلادقده آرقداشلی
آنک صداسنی ایشیدوبده
آنلرده باغیرمهله قارن
آغریستهله طوتلدققری عوام
بیننده مشهوردر . برکون
چقالک بری بر نعره آتار دیگر
چقاللر دخی آکا تقلیده
قالقیشورلر بویالو چقال دخی
صبر ایده میوب ایستر ایسته من
نعره آتمغه باشلار و کیزلو ایشی
میدانه چیقار . آرقداشلی ای
دیش و پنجه ایله اولدقجه عذاب
و عتاب ایدرلر .

(۶)

افسانه فریب دادن

روباه بکلاغ

نشسته بود کلاغی فراز بر شاخی
گرفته پارچه از پیر در منقار
ز راه بوی کبی پدش رفت روباهی
زبان کشود همانا بد و بدین هنجار
سلام من بتوبادای ستوده خواجه
کلاغ چه نیکویی تو چه خوش
در امت مرین کردار
(مکیر بهر دروغ) ارنوای
دلکش تو بیر وبال تو ماند که
هست پرزنکار تویی هما پسر
ساکنان این پدشه ازین سخن بشد
احساس زان جله زکار برای
اینکه نماید نیای دلکش تو
خویش کشان نوک و پد داخت
آنچه داشت شکار

(ترجمه)

تلکینک قارغه بی

آلداتمه سی حکایه سی

بر قارغه آغزنده بر پارچه
پیر اولدینی حاله بر آغاجک
دالنه قونش ایدی .

تلکینک بری پیر قوقوشی
آلدرق آغاجک آلتنه قوشدی
و بو کونه تکلمه باشلادی .

ای کوزل حاجی قارغه
وقتلر خیر اولسون . سن
نه قدر کوزل سین و سنک

(یالان اولسون) نیک دلکش

سسک دخی بورنکارنک و کونه

کونه قول و قناد کبی ایسه

— سن بر اورمانک هما

قونسی سین . بوسوزدن قارغه

بایلمه درجه سسک کلسی .

کورن عداوتی کوسترمک

ایچون عاده سنی آجیدینی کبی

نکار بی درشورشی .

تلكی آنی چارچاك قابوب
ای بوداله سكا دوستانه
بر او كوت ویره یم ابودكله :
سك ایچون بنم ویره جكم
نصحت بها و قیمنجه سناك
پینرندن دها ابودر .

معلومك اولسون كه
طالغا و قنر و مدا هنلك هر
بریسی سوزلرینه قولاق
آسانلر سایه سنده كچورلر .
قارغه تلیكینك سوزندن
اوتانندی و (ایش ایشدن
كچكدن صكره) بردها
آلدانید جغم دیو همین ایتدی .

(ترجمه)

آغستوس بوجکی حکایه سی
آغستوس بوجکی تمام یاز
فصلنی سرور و فرخندن
اوتنكله كچوردی .
قیش موسمی یوزكوتردیکی
كبی كندوی غایت زكورد
بولدی . ابرنده بر بوجك بر
سینك یارچدسی بولغز ایدی .

ربود روبه و گفتا كه ای درون
ساد. نصیحتی كنمت دوستانه كوش
بدار برای توزنیر توبه بودیشك
مراین نصیحت مخلص بارزش
و مقدار بدانكه هر یکی از چابلوس
و چرب زبان زید زبهلوی آن
كو پذیردش و گفتار كلاغ از سخن
از بصرم خورد قسم (و لیک دیر)
زخوردن فریب دیگر بار

V

افسانه صرصرک

صر صرک در تمام تا بستان
شاد کامانه سر نمود الحان
کرد چون باز (ماه دی) چهره
خویش را دید سخت بی بهره
می ندیدی بدسنگاهش کس
خورده هم زكرمك وزمكس

شکوه از جوع برد پیوید
 نزد موری که داشت همایه
 خواست از مورچه بشیوه واه
 چند دانه ذخیره ایام
 گفت تا (ایام) سال دگر
 سود و سرمایه بدهمت یکسر
 هم بناموس و نتك جانوران
 خورد سوکندها بصدق بیان
 موررا نیت وام دادن دوست
 این يك از کمترین معایب اوست
 گفت با و امجول بدل سردی
 که تو در (تیره) چه میکردی
 صرصرك گفت (این بید مشمر)
 روز و شب خواندمی براهکذر
 مورچه گفت زان شدم حرم
 پس بر ورقص میکن اکنون هم

بچاره بوجك آچله بدن
 قوکشوسی بولان بر قارنجه به
 شکایته باشلایه رق آندن
 يك همچون بر قاج دانه ذخیره
 برج ایستدی وکله جك
 اغستوس اینده سرمایه وفائضی
 ايله ویریم دیو سوز ویردی
 بلکه دعواسنك طوغری
 اولدیفی اوزرینه حیواناتك
 ناموسنه پله یمین ایلدی •
 قارنجه اودنج ویرمکی سومز
 وواك کوچك عیبارندندر •
 برج ایستیهان بر برودله سن
 یازین نه یاپور ایدك دیو
 صوردی • اغستوس بوجکی
 (کوجکزه کیتمسون) کیجه
 کوندز اوته بری شرقی
 سویلردم جواب ویرمسی
 اوزرینه قارنجه يك ممنون
 اولدم • شمیدی ده کیت اوته
 بری خوراآپ دیدی •

نکته او و نادر بر قاج حکایت

{ برنجی حکایه نك ترجمه سی }

بر طبیب بر خسته به اوج

قدح فلان علاج بدن

ایچه جکسین دیدی . خسته

برنجی بی ایچدکه بهوق آخی

بولدی . قاش قباغی دیوروب

ملات اطهار ایلدی . طبیب

قساوت ایتمه بتون اجیاق

برنجی قد حدمه در . خسته

اعلمه و فریاده باشالیدرق

ای افندی امر بیوریکز

تا اینجهی ترحدن ایچمکه

باشلیم .

{ ایکسجی حکایه نك ترجمه سی }

بر قاج کشی برظریفك

خانه سینه کیتدیله . طریب

بر پارچه ات قزاعده قانداور

ایدی . انلردن بریسی

برلقمه اندن الوب طاندی

چند حکایت نکته آمیز و نادر

{ حکایت نخستین }

طیبی بیاری را گفت سه

قدح از فلان دارو بنوش .

یار چرن نخستین بنوشید از ا

سخت تلخ یاف . روی

درهم کشید و اطهار ملات

کرد . طبیب گفت باك

مدار که همه تلخها در قدح

نخستین است . یار زاری

کردن گرفت که اینخواجه

دستوری ده تا از قدح دومین

بنوشید اغلام .

{ حکایت دومین }

کروهی بر طریفی وارد

شدند که بارحه گوشت در

دیک میخو شایید یکی از

ایشان لقمه از آن بچیشید

و گفت که مرا این دیک را
 نمکی میباید . دیگری پاره بر
 داشت که دیک افزای نیز
 می یابد . دیگری پاره بگرفت که
 چاشنی نیز میباید . پس
 ظریف باز مانده گوشت
 را همه برداشت و بخورد که
 این دیک را کوشتی نیز
 میباید .

و بو قزغله بر آ طوز
 دخی لازمدر دیدی . دیگری
 بر پارچه کونوروب بوکا
 بر آز بهار دخی قویغلیدر
 سویلیدی . دیگری دخی بر
 پارچه طاته رق بر آز چاشنی
 دخی کرکدر . دیمی اوزرینه
 ظریف آرزغله باقی قالان
 اتی آلوب ییدی و بو قزغله
 بر آ ذات دخی لازمدر دیدی .

حکایت سیمین

اوچنجی حکایه نك ترجمه سی

پیری توانک پسرزند بیوصیت
 بمرد . زنش از نومیدی میراث
 دلنك از روی تدبیر نعلش مرده
 را چنان ساخت و از همسایگان
 خود مردی کفش دوز را
 بانك رشوت پیاورد و بجامه
 خواب شوهر چار وار

زنکین و اولادی اولمیانلردن
 بریسی وصیت ایتمدن وفات
 ایلدی . قاریسی میراندن مایوس
 قالدیغندن محروم قالماساق یوانی
 دوشنوب جنازه نی کیزلده رك
 قوکشولردن بر خفای آ
 بر بخشش ایله کتوردی
 وقوجه سنك یاغانه خسته کی

بخوابانید وقاضی را بخواست
 نایار بدخواه زن وصیت کند .
 قاضی از یار پرسید که چه
 وصت داری . یار گفت (مولانا)
 من در تمام عمر در اندیشه
 آن بودم که چون فرزند ندارم
 همگی مال خود را بزن
 خود بخشم . اما اکنون چنان
 مناسب می بینم که نیمه ازان
 را بزن خود ونیمه دیگر را
 بکفشدوزی بپزوا بخشم که
 همسایه منست وبسیار مستحق .
 زن سراسیمه کرید ولی
 از ترس برهنخوردن تدبیر
 بجز رضا چاره ندید .

{ حکایت چهارم } { دردنجی حکایه نك ترجمه سی }

شخصی برای توبه کردن بنزد
 قاضی رفت از جمله کناهانی
 که بارنگاه آن اعتراف نمود
 ریسی توبه ایتمک ایچون
 قاضی حضور بنه کیتدی . ایشلدیکی
 واعتراف المدیکی کناهلردن ریسی

دزدیدن بزی بود از همسایه •
 قاضی گفت باید بزرا بهمسایه
 باز پس دهی وگرنه درروز
 باز خواست همان بز میاید
 ودر حضور تو وهمسایه
 بدزدی تو کواهی میدهد •
 توبه کار گفت چه به از این •
 آنکام من نیز از شاخ بز
 گرفته بهمسایه باز پس میدهم •

→(پی)←

→(پی)←

حکایت پنجم

بشنجی حکایه نك ترجمه سی

(قطب الدین شیرازی) از
 راهی میگذشت یکی از بام
 برکردن وی افتاد کردنش
 بشکست یاران پیرش
 حال اورفتند وگفتند کزندی
 مباد • (قطب الدین) گفت چه
 کزند بالاتر ازین که دیگری از
 بام افتد وکردن من بشکند •

→(پی)←

→(پی)←

قطب الدین (شیرازی) سواقدن
 کچر ایکن بریسی طامدن
 آنک اوزرینه دوشوب بوینی
 قیرلدی احبابی عیادنه کیدوب
 قضا چکش اوله دیملرینه جوابا
 (قطب الدین) بوندن بیوک
 نه قضا اولور که بشقه سی
 طامدن دوشه وبنم بوینم قیریله •

آلتنجی حکایه نك ترجمه سی

ایکی کویلی بی بر شهره
کوندردیلر تابر رسامه (حضرت
عیسی علیه السلام)
رسمی بابدربوب کتوره لر
وکلیمالربنه آسه لر . رسام
کویلیلر اول بزرگوارک رسمنی
دیری یا اولی چکه یم صورتی
کویلیلر تدبیر وقرارد شاشیروب
یکدیگریله برحقوق تفکر ومشورت
ایلدکدن صکره رسامه دیدیلر .
اک مناسب اولدرکه انک رسمنی
دیری چکه سین بکنمزه سلر
آنی ایستدکری وقت اولدرمک
قولای برایشدر .

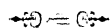


یدنجی حکایه نك ترجمه سی

انکلیز (لوردلرندن) بریسی
(هولانده) مملکتده کزنوردی

حکایت ششم

دوستانی را برکامند
تابشهری روند ودر نزد نقاشی
صورت (حضرت عیسی علیه
السلام) را کشانیده بیاورند
تا در کلیسا بیاویزند . نقاش
از ایشان پرسید که شکل آن
بزگوار را زنده بکارم یا کشته .
روستائیان در تدبیر وقرار
سرکردن بس ازتفکر ومشورت
سیار وبا یکدیگر بد گفتند
بهر آنست که شکل اورا
زنده کشی . اگر نه پسندند
هر وقت که خواهند کشتن
آن کاری آمانست .



حکایت هفتم

یکی از بزرگان (انکلیز) (لورد)
در مملکت (هولانده) سفر

میکرد . بر در چار خانه بایستاد
 قاسب برای وی زین
 کنند در آن اثنا دو دانه
 تخم مرغ خواست . یامدار
 پیافورد و بهای انهارا
 دویت دینار طلید .
 بزرك متعجب شد كه باید
 تخم مرغ در این دیار
 بسیار گران باشد . یامدار
 گفت چنین نیست . تخم مرغ
 ارزانت اما بزرگان گردانند
 سالها بایدكه (لوردی) ازینجا
 بگذرد . بزرك این سخنرا
 پسندیده بجنید و امر
 نمود تا دویت دینار بوی
 دادند .

المری پوسته خانه او كنده
 بر اگر لنبجه قدر
 طوردی . اوارالق ایکی دانه
 طاغوق یورطه سی ایستدی .
 پوسته جی كتوروب انلرك بهاسنی
 ایكوز آلنون ایستدی .
 (لورد) شاشه قالدیكه بو عملكته
 طاغوق یورطه سی چوق
 بهالو اولمیدر . پوسته جی خیر
 اویله دكلدر طاغوق یورطه سی
 اوجوز دراما (لوردلر) بهادرلر
 سنه لر لازمدر كه برلورد بورادن
 كچسون بوسوز (لوردك)
 خوشنه كیدوب كولدی وامر
 پیوردی ایکی یوز لیرا
 ویردیله .

حکایت هشتم

سكزنجی حكايه نك ترجمه سی

پدری پسر خود را
 بامدادان زود از خواب بر
 بریسی كند و اوعلی
 صبا حلین او بقودن ایركن قالمق

ایستمدیکندن تکدیر ایتدی
وتشوبقی ایچون دیدی که
قومشومزك اوغلی دون
ایرکن قالمق برکتیله بولده برکیسه
آلتون بولش کیچ قالقان
یارامازنی اغراسیله ای باباجم
طوغری سولبورسین فقط کیسه یی
غیب ایدن ادم مطلق بزم
قوکشونک چوجغندن دها ایرکن
قالمش ایتمس .

— (۳۷) —

غیخواست سرزنش نمود
و برای ترغیب وی گفت که
پسر همسایه ما دیروز در
سایه زود خیزی در راه کیسه
زری یافته است دبر خیراز
راه نابکاری گفت ای پدر
راست میگوئی . ولی آنکه کیسه
زر را کم نموده است هر آینه
پیشتر از پسر همسایه ما
برخاسته بوده است .

— (۳۷) —

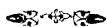
طقوزنجی حکایه نك ترجمه سی

کورک بری یوز آلتون نقد
طوبراق آلتسه کیزلمش ایدی .
قوکشولرک بریسی انک قوقوسنی
الوب چالیدی، کورپاره سنی بولمده
قوکشولمش اولدیغنی اکلا دی
باغروب چاغرمه ایتیدرک
یانه واروب ای قوکشو
دید ی بنم ایکیوز تمام

حکایت نهم

کوری صد دینار نقد در
زیر خاک پنهان کرده بود . یکی
از همسایگان بدان بوی پرده
بدزدید . کور چون نقد خود را
نیافت دانست که کار همسایه است .
بی آنکه ها یهودی کند
پیش وی رفت و گفت . ای
همسایه . مرا دو بست دینار

نقد التونم وارایدی یاریسی طیرغه
 کیزلشم یاریسی دخی
 کیزلمک ایستدم . اما کندو کندومه
 دوشندم که پاره طیراق التندمه
 تهلهکدن خالی دکلدر .
 سینی امین ییلدیکمدن اذن
 وریکزه پینی کتوره یم سره
 اصمارلیم قوکشوسی اوسویلدورسین
 بندخی قوکشولوق حقنی اجر ایدرم .
 بعده ایکی بوز التون قزاق طمه یله
 چالمش اولدینی بوز التونی
 کوتوروب یرینه بر اقدی .
 کور کندو غیب ایتدیکنی
 بولدینی کی قوکشو یانه قوشدی
 ای دوستم بل که هر بر کور
 کندی ایشندمه اچیق کوزدر
 دیدی .



اونجی حکایه نك ترجمه سی

برزنکینک اونی غارت
 ایدیورلردی . عربک بریسی
 بر التون طولی کیسه اله کچوروب

نقد بود نیمه انرا در زیر خاک
 پنهان ساخته ام . نیمه دیگر
 را نیز خواستم پنهان کنم اما یا خود
 اندیشیدم که نقد در زیر
 خاک از خطر مصون نیست .
 چون ترا امین میدانم دستوری
 بده تا همگی انرا آورده بتو
 بسپارم . همسایه گفت نیکو میگوئی
 من هم حق همسایگی بجای
 آرام . پس بهوای اینکه دویت
 دینار بتوان بدست آورد صد
 دینار دزدیده را بردور جای
 نهاد . کور چون کم کرده
 خود باز یافت بنزد همسایه شتافت
 و گفت ای یار بدانکه هر
 کوری درکار خود بیناست .



حکایت دهم

خانه توانگری را تاراج
 میفودند . عربی کیسه پر از
 زر بدست آورد . از ترس

اینکه مبادا غنیمتش را از دستش بر بایند آنرا دردیکی
 پراز آبگوشت انداخت . پس
 ديك بر سر دوان دوان میگفت .
 ای یاران مرا امروزه برای
 خوردن خاکیان که دو روزست
 گرسنه اند همین آبگوشت
 کافیت تاراجیان بیغمای
 چیزهای گرانبهای مشغول
 بسخان عرب خندیدند
 و متعرض او نشدند و او کیسه
 زر را باین تدبیر از میان برد .

(بیه) (بیه)

اوز برنجی حکایت

بررسی افلاطون بود در
 سنه لر دکزده سفر ایتدك
 دكزك عجبایندن نه كوردك
 دیو صور مسنه افلاطون بونان
 دها متعجب نه اوله بیلوركه
 دریادن كندم الم حقیقه دیدی .

(بیه) (بیه)

حکایت یازدهم

یکی ار (افلاطون) پرسید که
 سالهای دراز در کشتی سفر
 کردی از عجایب دریاچه دیدی .
 (افلاطون) گفت چه عجیتر
 ازین كه از دریا خود
 سلامت بیرون امدم .

(بیه) (بیه)

اون ایکنجی حکایت

برسی بردرویشک صاریغی
 قاپوب قاچدی . درویش
 مزارستانه کیدوب اوپوردی .
 سنک صاریغی قاپان
 بو طرفه کلدی . سن نچون
 بوراده اوپورسیورسین سؤاله اوده
 سوکنده بورابه کلدجکدر دیدی .

اون اوچنجی حکایت

ارسطو (دیورن) یاندن کچرکن
 حکیم برلهنه یاپراغی النده فوجیدن
 حیقوب اکا کوستردی
 ای ارسطو اگر سنده بنم کبی
 لهنه یاپراغی ایله کچنسه ایدک
 بیوکلر خدمتیه او عراشمن ایدک
 سولدیکنه ارسطو اوت سن دخی
 بنم کبی بیوکلر خدمت ایدم یاسه ایدک
 لهنه یاپراغی ییز ایدک ایدی .

حکایت دوازدهم

شخصی دستار درویشی
 بر بود و بکریخت . درویش
 بکورستان رفتنه بنشست .
 گفتند انکه دستار تو بر بود
 بدینسوی نیامد . تو چرا
 درینجا نشسته . گفت او نیز
 درانجام بدینجا خواهد آمد .

حکایت سیزدهم

(ارسطو) بر (حکیم کبی)
 بگذشت . حکیم ازخم بیرون
 آمد و برک کبی بوی نمود
 که ای ارسطو اگر تو نیز
 مانند من برک کلم میساختی
 بخدمت نمیرداختی . ارسطو
 گفت آری تو نیز اگر
 مانند من خدمت میتوانستی
 برک کلم خوردنت نیایستی .

اون دردنجی حکایت

روزی توانگری بزرگ میگفت که هیچگاه سائل را از خود نومید نکرده ام . یکی از مستمعین خاست و گفت پس يك درهم بمن بده . گفت چیزی خواستی نه در خور شان توانگران گفت پس ده هزار درهم بمن بخش توانگر گفت چیزی خواستی نه فراخور حال عطیه خواهان . پس در هر دو صورت نومیدی تو رواست .

حکایت چهاردهم

برکون زنکین بپوکردن بریسی هیچ بروقت سائلی کندمدن مأیوس ایتشمم دیرکن ، مستمعیندن بریسی قالقبوب بویلله ایسه بکا بر درهم وپردیدی . مخاطب زنکیلر شاننه یاقشمن برشی ایسته دک . مستمع اویلله ایسه اون يك درهم بکا احسان ایت . زنکین : عطیه ایستیانلرک حالنه مناسب برشی ایستمدک بو حالده هرایکی صورتده سنی مأیوس ایتکم جائزدر .

حکایت پانزدهم

شخصی با بخیلی دوستی داشت روزی او را گفت که سر سفر درام . این انکشتی که در دست برادری بمن ده تا هرگاه بدو می نکردم

اون بشنجی حکایه

بریسنگ بر بخیل ایله دوستانی اولوب برکون اکا سفره کیتکم اوزره یم . بو پارغنده کی طاشیدیغک یوزوکی بکا ویر تا آکا باقدجه

سنی دوشونه یم دیدی بخیل :
ویرم پارمفکده بوزك کورمده
بنی خاطره کتوره سین که
ایستدک وسکا ویرمدم .

اون التخی حکایه

بررسی برطبیبه مراجعت اندور
قارنم آغریور دیو علاج
ایستدی . طیب صور دی نه
پیش سین . یانش اکک دیدی .
طیب کوزینه علاج قویق ایستدی .
خسته دیدی ای حکیم
نم قارنم آغریور کوزه
آغریور . طیب سکا کوز علاجی
لازمدر زیر کوزل
کور اولسه ایدی یانش اکک
بیزدک دیدی .

اون یدخی حکایه

بریدی برکاتب یانه کیدور
فلان یره بنم طرفدن برمکتور
یاز . کاتب دیدی که آیاغ

تراپیاد آرم بخیل گفت
نهم تا هرگاه درانکشت خود
انکشتی نیابی مراپیاد آری
خواستی وندامت .

حکایت شانزدهم

شخصی پیش طیبی رفت
که شکم درد میکند و معالجت
خواست . طیب پرسید که چه
خورده گفت نان سوخته .
خواست مادارو بچشم وی
ریزد . بیمار گفت ای حکیم
من درد شکم دارم نه درد
چشم طیب گفت ترا داروی
چشم میباید که اگر چشمت
کور نبودی نان سوخته
نخوردی .

حکایت هفدهم

کسی پیش نویسنده رفت که
فلانجای نامه از زبان من
بنویس نویسنده گفت که پام

درد می کند . گفت ترا بجائی
فرستان نمیخواهم که بهانه
درد پامیاوری . نامه را بادست
می نویسند نه با پا نویسنده
گفت من خط نیکو نمی
توانم نوشت و خط مرا بجز
من کسی دیگر نمی تواند
خواند . من باید خود روم
بخوانم و با درد پای نمی توانم
رفت و خواند . این است
که معذورم .

آغریسور یزدیران سویلدی بن سنی
بریره کوندرمیه حکم ایاق اغریسیله
اغذراید یورسین . مکتوبی ال ایله
یازر لر . ایاق ایله یازمار لر . کاتب
ای افندی بن ابو یازی
یازه تم بنم یازیعی کندمدن
بشقه کیسه اوقویه مر
کندم کیدوب اوقومه لیم
بو ایاق اغریسیله برابر کیدم
بوسیدن معذورم جوابی
وردی .

حکایت هجدهم

اون سکزنجی حکایت

مردی درزی بد و نزدیک
دروازه شهری دکانی داشت
کوزه از مخنی در اوخته بود
و هوس آن داشت که هر جازه
که از شهر بیرون بردندی یکی
در آن کوزه افکندی و در انجام
هر ماه بشمردی که چند کس
را بردند کوزه را تهی کرده از

بر شهرک بیک پیوسی یاسده
بر ترزنک دکانی وار ایدی
شهردن چیقان جنازه لرک
صابیسنی بیلمک هوسیه چپوی به
بردتی آصوب شهردن چیقاردنلری
جنازه باشنه ایچنه بر قوم آتار و آنک
صوکنده قاح جنازه کوتوردکلرنی
صابار و دستتی بی بوشادوب

نو آویختی ، از قضا درزی بمرد
ومردی بطلب وی آمد دردکانش
بسته دید . و همسایه را پرسید که
درزی کجاست همسایه گفت
درزی در کوزه افتاد .

حکایت نوزدهم

پیری پخت دو نان شده بر چوب
دستی تکیه کنان همی رفت جوانی
از روی ریشخند ویر اکفت
ای پیر این کاک بچند خریدی
تا من نیز یکی بخرم
پیر گفت اگر عمر یابی
و صبر کنی رایگان بتو
نیر بخشند .

قطعه

تاره جوانی ز سر ریشخند
گفت به پیری که کانت بچند
پیر بخندید و بگفت ای جوان
کرتو بمائی بخری رایگان

یکیدن اصادی قضاء ترزی
اولوب بریسی آئی آرادى . دکانی
قبالی کوردکده قوکشوسنه
ترزی زرده درصوردی . قوکشوسی
ترزی دستی به دوشدی دیدی .

اون طقوزنجی حکایت

لی بوکولش بر اختیار عصایه
طایانه رق یوررکن بر دلیقانی
استهزا طریقيله اکا
ای سنخ بویا بچغزی قاچه آلدک
بن دخی بردانه آلهیم دیدی .
اختیار اگر عمرک اولورسه
و صبر ایدرسه کجانا سکاده ویرلر
جوابی وردی .

ترجمه قطعه

بر دلیقانی استهزا طریقيله
بر اختیار یاک قاچه دیدی
اختیار کوله رک ای دلیقانی دیدی
سن ده یشارسه کجانا آلورسین

قطعه

ترجمه قطعه

جوانی گفت که با پیری دل آگاه
که ای قدخم چه میجویی درین راه
جوابش داد پیر خوش تکلم
که ایام جوانی کرده ام کم

بر دلایقانی بر صاحب وقوف اختیار
صوردی ای بلی بوکولش بویولد
نه آرا بوسین ، شرین زبان اختیار
کنخلک غائب اتشم دندی .

(حکایت بیستم)

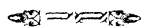
در امانت داری

یکرمنجی حکایتک ترجمه سی

مردی در سحرگاه بتاریکی
از خانه بکرماه میرفت .
در راه دوستی از آن خویش را
دید گفت باهن بکرماه بیا .
دوست گفت تا بدر کرماه بانو
همراهی کنم . لیکن اندر کرماه
نتوانم آمدن که شغلی دارم .
تا بنزدیک کرماه باوی برفت
و بی آنکه خبر دهد در سر
دوراهی براه دیگر رفت اتفاقا
طراری از پس اینرد همی آمد
تا بکرماه رود . آن مرد طرار را
در تاریکی آن دوست پنداشت و صد

برسی صباحین ایرکن قراکلقده
اوندن جامه کیدیوردی . بولد
کندی دوستلرندن بریسنی
کوروب بنله جامه کل دیدی .
دوستی جام قپوسنه قدر روزه
رفاقت ایدرم فقط جامه کیرم
ایشم وار جوانی ویردی . جامه
یتقین بر مجله قدر کیدوب
خبر رز بر ایکی یول
آغزند، دیگر بر طرفه کیتدی .
اتفاقا انک ارقه سندن
بر طرار دخی جامه کیدیوردی . انی
قراکلقده دوستی ظنیله قویندن یوز
التون طولی ترکیسه جیقاروب

دینار زر کیسه داشت از استین
 برآورد و بطرار داد که ای برادر
 این امانتی است بر تو . تا من
 از کرمابه بیرون آیم بمن پساری
 طرار آن زر بستد و هم انجا
 بایستاد تا وی از کرمابه بیرون آمد
 هوا روشن شده بود جامه پوشید
 و برآمد افتاده طرار وی را باز خواند
 و گفت ای جوان ز زر خویش
 بستان که من از شغل خویش
 امروز باز ماندم . مرد گفت
 زر چیست و تو کیستی . طرار
 گفت من مردی طرارم و تو
 این زر بمن دادی . گفت اگر
 طراری چرا زر من نبردی
 گفت اگر در سایه صنعت
 خویش بردی اگر هزار دینار
 بودی نپندیشیدی و باز ندادی
 لکن تو زنهار بمن پردی زنهار
 دار نباید شکن باشد .



یکرمی برنجی حکایه

ترجمه سی

حکایت بدست ویکم بازرگان

امانت سپار

بازرگانی آمد که مایه بسفر
میرفت بطریق دور اندیشی
صد من آهن درخانه
دوستی امین امانت نهاد
تا اگر ضرورتی افتد آنرا
سرمایه ساخته گذران نماید
چون از سفر باز آمد بدان
آهن محتاج شد دوست
امین آهن را فروخته بود
و بهای آنرا خرج کرده
بازرگان روزی بطلب آهن
رفت دوست امین گفت
ای خواجه من آهن را در
بیغوله نهادم بودم غافل
از آنکه در آن گوشه سوراخ
موشی بوده است تا واقف
شدم موش فرصت یافته بود
و آهن را تمام خورده

جزوی سرمایه لی بر بازرگان
بر سفره کیدرکن احتیاط طریقیه
بوز بظمان تیمور بر امین
دوستك اوینه امانت برافندی
و ضرورت و مقدمه بونی
کچینمک ایچون سرمایه ایدرم دیدی
سفر دن کیوو دوندکده اول
تیموره محتاج اولدی ایسه ده امین
دوست تیموری صامش
و بهاسنی صرف ایش اییدی •
بازرگان بر کون تیمورینی ایستمه
کندی • امین دوست بن تیموری
بر گوشه یه قویش ایدم قضاء
اورا ده بر صیجان دلیکی
وارایش • بن خبر آنجه یه قدر
صیجان وقت بوارب تیموری
تمام یشدر دیدی •

(بیت)

موش را لقمه‌های آهن هست
 همچو پالوده راحه الحاقوم
 مرد امین بشنیدن این سخن
 شاد شد و یا خود گفت این
 بازرکان بدین گفتار
 فریفته گشت ودل از
 آهن برداشت . هیچ به از
 آن نیست که اورا مهمان
 کتم و رسم ضیافت بجای
 آرم تا این مهم را تأکیدی
 بدید اید بازرکان را بهمان
 خواست بازرکان گفت که
 صبا امروز مهمی ضروری
 پیش آمده است فردا بامداد
 بگاہ باز آیم . پس از منزل وی
 بیرون آمد و پسری از آن او
 برد و در خانه پنهان کرد .
 روز دیگر علی الصباح بر در خانه
 میزبان حاضر شد . میزبان
 پریشان حال زبان اعتذار

(ترجمه بیت)

صیحانلره تیمور لقمه سی
 راحه الحلقوم کبی کورینور
 امین دوست یوزی ایشیده رک
 حشنود اولوب کندو کندویه
 سویلدی . بواله بازرکان بوسوزه
 آلداندی و تیموردن
 واز یکدی . بوندن ایوسی
 یوقدرکه انی دعوت ایده یم
 وضیافت رسمی پرینه کتوره یم
 بوضیافت بوایشه برتأکید او اور .
 بازرکانی دعوت ایدوب
 بازرکان سویلدی که
 بو کون مهم بر ایشم
 ظهور ایدوب یارین ایرکن
 کلورم . صکره امینک اوندن
 طیشاری چقیدی وبر اوغانی
 کتوروب بر او ده کیزلیدی .
 ایرته سی کون ایرکن امینک
 اوی قیوسنده حاضر اولدی . امین
 حالتی پریشان اعتذاره ناشلدی

که ای عزیز مسافرم بجی
معذور طوت که دوندن بری
بر کوزل او غم غایب اولمشدر
وایکی اوج کره شهر ایله
نواچیسندن اعلان ایتمشدر
وغیب اولاندن بر خبر یوقدر
بازرکان سویلدی که دون
سزک منزله کزدن طیشارو
چیقدیغمده سویلدیک صفت
ایله بر چوجنی کوردم
صقصفان قالدرمش و او حدرق
هواده کورتور بور دی
بوداله فریاده باشلدی که ای
بوداله محال سوز نیچون
سویلیورسن یارم بظمان وجودی
اولان صقصفان قوشی اون
باتمان وزنده بر چوجنی فصل
کتوروب اوچار . بازرکان
کولدی وقساوت اتمه
بر پرده صیاق یوز باطمان تیمور
بیه بیلور صقصفان دخی

بکشود که ای مهمان عزیز
معذور داو که از دیروز یاز
پسری از من غایب شده است
ودو سه نوبت در شهر
ونواچی منادی کرده اند
وازان کم شده خبری نیامد .
زبازرکان گفت که من دیروز
وقتی که از منزل نو بیرون
میرقم بدین صفت که
میگوئی کودکی دیدم که ماهش
کیکی اورا برداشته بود و پوواز
کسان بر روی هوا میبرد
مرد امین فریاد بر آورد که
ای بخرد سخن محال چرا
میگوئی موشگیری که تمام جثه
او نیم من باشد کودکی را
که بوزن ده من است چگونه
بر میدارد و بهوا میرد یازرکان
بخندید و گفت ازین غم مدار
درجائی که موش صد من آهن
تواند خورد . موشگیر نیز

اون باطمان بر چوجنی هوايه
 قالدیرر دیدی . امین بیله‌ی
 کینیت نصلدر . سن دخی قساوت
 ائمه تیوری صیپان ییماشدر
 سویلدی . بازرکان اکا جوابا
 سن دخی قساوت ائمه صقصفان
 اوغلکی کوتور ماشدر . تیوری
 کیرو ویر اوغلکی آل دیدی

« جامینک » وغلنه نصیحتی

(تولاك الله) ای عاقل فرزند الله
 تعالی سنی کو تودن حفظ پیورسون
 بنم یاشم یتشه و سنک کییدی یه واردی
 سکا اقبال یوز طوتمش و بندن یوز
 چویر مسدر . بکدش عمر مدن پریشانم
 وهفته و آی ویلمدن ملولم
 شمدی نه فائد، که ایش ایشدن بکمش
 زمام اختیار الدن چیتمش
 سن چالش که مایهك الیکده
 و فردولت سایه سی سنک باشکده در
 برایشه باق که عاقبتی مفید اوله
 و باشه جود و عطا یا غوری یا غدره

کودکی که ده من باشد بهوا
 میتواند برد . مرد امین دانست
 که حال چیست گفت اندوه .
 مدار که آهن را موش نخورده
 است . خواجه حواب دار که
 توهم دلتک مباس که موشگیر
 بسرت را نبوده است . آهن
 بازده و کودکستان .

« جامی » در پند پسر خود

تولاك الله ای فرزانه فرزند
 نکهدار توباد از بد خداوند
 مرا هفتاد شد سال و تراهنت
 ترامی آید اقبال و مرا رفت
 برینسام زمر رفته خویش
 ملول از سال و ماه هفته خویش
 چه سودا کنون که کار از دست رفت
 زمام اختیار از دست رفتست
 تو جهدی کن که در کف مایه داری
 بفرق از فر دولت سایه داری
 بکن کاری که سودی دارد آخر
 بسر باران جوددی بارد آخر

نخست از کسب دانش بهره ور شو
 ز جهل آباد نادانی بدر شو
 بود معلوم هر آزاد و بنده
 که نادان مرده و داناست زنده
 ولیکن پیدایش نه درین راه
 که علم آمد فراوان عمر کوتاه
 بیابد هیچکس عمر دوباره
 بعلی روگز آنت نیسب چاره
 چو کسب علم کردی در عمل کوش
 که علم بی عمل زهرست بی نوش
 بخوش بوشی و خوش حواری خوی
 بتاب از راحت دوش و شکم روی
 غرض از جامه دفع حرور دست
 ندارد میل زینت آنکه مر دست

روبه دن مرام صیاق و صعوبت دهن در
 ارکان اولانک زینده میل ایتمی قصور در
 بر کیندن ستره سنه ال اوراد بر اینه ک
 پارما قلربی آنک آزار یندیو مرق یایند
 احسان الله احیایه الکی آچمدیو بخرجی
 کورمدکنده صیتی برمدکنده بر دانه
 یایه بورج ویرمدکنده دانه یندیو بخرج آله

زخوان هر کسی کالائی انکشت
 در آزار وی انکشتان مکن مش
 باحسان بر احبا دست بکشای
 منه در تنکنسای مدخلی پای
 مده شان قرض و مستان نیم جه

(فان القرض مقرض المحبة)
 برای دوستان جانرا فدا کن
 ولیکن دوست از دشمن جدا کن
 وگرنه روی در دیوار خود باش
 براز اغیار و یار غار خود باش
 فراوان شغلها را اندکی کن
 ز عالم روی شغل اندر یکی کن
 اگر باشد شب تاریک اگر روز
 بهر وقتی که باشد دل درو دوز
 وگرنه ناید ترا این دولت از دست
 نشاید ننگ بیماری بخود بست
 زدا نایان بود این نکته مشهور
 که دانش در کتب دناست در کور
 برآور ناتوانی در کتب روی
 خیال خویش راده با کتب خوی
 انیس کعب تنهائی کتب بست
 فروغ صبح دانائی کتب بست
 بود بی مزد و منت اوستادی
 ز دانش بخشدت هر دم کشادی
 درونش همچو غنچه ازوق پر
 بقیمت یک ورق زان یک طیق ذر

زیرا (القرض مقرض المحبة) دیمشگر
 در دوستان را چون جانکی فدا ایله
 ولیکن دوستی دشمنکدن فرق آیت
 یوقسه یوزیکی کند و دیوارینه دوند
 اغیاردن اوزاق کند و یه یار غار اول
 چوق ایستلری آزه ایندر
 و دائم بر صنعت ایله اغراش
 اگر قراقلق کیجه ایسه و اگر کوندزایسه
 هر برو قنده عقالک ایشکده اولسون
 اگر بود دولتی اله کتوره من ایسه ک
 عار و ناموس سز لئی دخی کند و یه باغله
 حکمدان بواشارت شهرت بولمشدر
 علم کتاده عالم مزارده اولدیفی کییدر
 الگدن کلدیکه کتابدن یوز چویرمه
 خیالکی کتب ایله آلاشدیر
 کتاب یالکزک کوشه سنک انیسدر
 علم صباحک نور و فروغیدر
 اجرت سز و منت سز بر استاددر
 علمدن سکا هر زمان فتوح کوستر
 یچروسی غنچه کی اوراق ایله اولودر
 قیمته کانجه هر برورقی بر طبق اینجودر

مكن با صوفيان خام يارى
كه باشد كار خلمان خان كارى
مكن وعده و كر كردى وفا كن
طريق بيوفائى را رها كن
از ان حضرت كه فياض وجود است
خطاب چاه (اوفوا بالمهود) ست
چو نادانان نه در پدر باس
پدر بگذارو فرزند هنر باش
چوپندى بشنوى از بند فرماى
چودانا بايدش در جان كنى جاى
نه چون نادان زيك كوشش در آرى
بدى كر كوش بيرونش كذارى
نباشد اين مثل پوشيده بر كس
كه در خانه كس حرفى بود پس
{ نظامى كنجوى در نصيحت }

فرزند خویش

اى چارده ساله قرة العين
بالغ نظر علوم كوين
آروز كه هفت ساله بودى
(۱)
چون كل بچمن حواله بودى

خام صوفيلر ايله دوستلق ائمه
زيرا پشماش آدمك ايشى چيكر
وعده ائمه ايتدكده وفا ايله
بيوفالى طريقدن اوزاق اول
فياض وجود حضرتلرينك
خطابى چاهيه (اوفو بالمهود) در
نادانلر كي نسبت ابوين ايله مقيد اولمه
نسبي براقده ادب فرزندى اول
بر نصيحت و برندن برشى ايشدسهك
عقل آدم كى جان قولاعيله دكله
جاهلر كى بر قولاقدن آلوب
او بر قولاقدن طيشارو
چيقارمه بسوز كيسيه قبالو دكلدر
اوده اكر آدم وار ايسه بر سوز يتير

نظامى كنجوينك اوغلنه

ايتديكى نصيحتك خلاصه مى

اى اوندرت ياشنه وارمش كوزمك
نورى و علوم دنيا و آخرتك واقفى
سن يدى ياشنده ايكن
كل چنه حواله اولتمش ايدك

اکنون که بچارده رسیدی
 چون سرو با اوج سر کنیدی
 غافل منشین نه وقت باز نیست
 وقت هنرست و سر فراز نیست
 دانش طلب و بزرگی آموز
 تابه نکرند روزت از روز
 جائی که بزرگ بایدت بود
 فرزندی من نداردت سود
 در شعر میبچ و در فن اوی
 کز (اکذب) اوست (احسن) اوی
 زین فن مطلب بلند نامی
 کو ختم شدست بر نظامی
 نظم ارچه بمنزلت بلندست
 آن علم طب که سود مندست
 پیغمبر گفت علم علان
 علم الابدان و علم الادیان
 می باش فقیه طاعت اندوز
 اما نه فقیه صیت اندوز
 میبایش طبیب عیسوی هاش
 اما نه طبیب آدمی کش
 کر هر دوشدی بلند کردی

(یعنی مکتبه) شدی که اون درت
 یاشنه وارمش سین و سروی
 کبی یوکش سین غفلت ایله
 اوطوره او یون وقتی دکل
 هنری و سر افراز اولمق وقتیدر
 دانش و علم آرا و بیوکک
 و کرن تا کوندن کونه دها
 ایو منظور اوله سین بیوک
 کوریند جکک محله بنم اولادم
 اولمق دن سکا فائده یوقدر شعر
 ایله اوغراشمه و فن شعر دن
 واز کج . زیرا (اکذب آنک
 احسنیدر) دیناشدر بوفدن
 نامدار اولمق ایسته مه که نظامی به
 حتم اولمشدر . پیغمبر افدمن
 حضرتلری (العلم علان علم
 الابدان و علم الادیان) بیور
 مشلردر . سن طاعت قازان
 فقیه اول . دام قوران فقیه
 اوله . هوش عیسوی ایله طبیب
 اول آدم اولدیرن طبیب اوله
 اگر ایکسی ده اولور سهک علو

نزد همه ار چند کردی | قدو بولورسن وهرکس عندنه
 میکوش بهر ورق که خوائی | ار چند اولورسین چالش قننی
 کان دانش را تمام دانی | علی اوقورسهك آنی مکمل
 گفتن زمن از تو کار بستن | اوقوهر نقدر سوز لطف
 بی کار نمی توان نستن | حسیله صویه بکر رسده از
 با آنکه سخن بلطف آبت | سوبله می دها صوابه قریندر
 کم گفتن آن سخن صوابست | آز سویه ومنتخب سویه
 کم کوی وکریده کوی حود در | سوزك اینجو کبی اولسون تا
 تا زانك توجهان شود پر | سنك اثریدن دیبا طولسون
 لاف از سخن چو در توان زد | انسان ایجو کبی سوزدن لاف
 آن خشت بود که پر توان زد | اوره بیلور کربنج دکل که
 يك دسته کل دماغ پرور | کوده يك دانه سنی اووالیه سك
 از خرمن صد گیاه بهتر | دماغ پرور اولان بر دسته کل
 یوز خرمن اوندن دها ایودر



